

درباره‌ی کار مولد و غیر مولد

برگردان: منصور حکمت

برداشت توجیه گرانه مبنی بر مولد بودن کلیه حرفه ها

فیلسوف ایده تولید می‌کند، شاعر شعر، آخوند موعظه، مدرس رساله و قس علیهذا. جنایت کار جنایت تولید می‌کند، و اگر به رابطی موجود میان این شاخه‌ی آخر تولید با جامعه به طور کلی قدری دقیق‌تر بنگریم، از بسیاری پیش داورها خلاص خواهیم شد. جنایت کار نه تنها جنایت، بلکه حقوق جزا و هم چنین اساتید مدرس آن را نیز تولید می‌کند. و تازه به این باید آن مجموعه‌ی اجتناب ناپذیری از رسالات را نیز که همین اساتید به صورت «کالا» به بازار عمومی سرازیر می‌کنند، افزود. این امر بر ثروت ملی می‌افزاید و تازه این علاوه بر آن رضایت خاطر شخصی است، که به قول شاهد معتبر جناب پروفیسور روشه (Roscher) با نگارش هر رساله به مولف آن دست می‌دهد.

جنایت کار به علاوه تولید کننده‌ی تمام دستگاه پلیس، عدلیه، پاسپانها، قضات، جلادان، هیاتهای منصفه و غیره است. و تمام این رشته های مختلف کسب و کار، که اجزای مختلف تقسیم کار اجتماعی‌اند، استعدادهای روح انسانی را شکوفا می‌کنند، نیازهای جدید می‌آفرینند و راه های جدیدی برای رفع این نیازها می‌گشایند. خود شکنجه به سهم خود، اختراعات مکانیکی نبوغ آسایی به بار آورده است و صنعت گران شریف بسیاری را در تولید ابزارهای لازم به کار گمارده است. جنایت کار عواطف و احساسات تولید می‌کند. عواطفی گاه اخلاقی و گاه تراژیک و بدین ترتیب با برانگیختن عواطف اخلاقی و زیبایی شناسانه‌ی عامه، «خدمتی» عرضه می‌کند. جنایت کار نه تنها رسالات حقوقی جزا، نه تنها قوانین مجازات و هم راه آن قانون گذاران در این رشته، بلکه هنر و ادبیات، رمانها و حتا تراژدی‌هایی تولید می‌کند؛ چنان که نه تنها شولد (Schuld) اثر مولنر (Mulner) و راوربر (Rauber) اثر شیلر، بلکه هم چنین اودیپ (سوفوکل) و ریچارد سوم (شکسپیر)، شاهد این مدعا هستند.

جنایت کار یک نواختی و ایمنی هر روزی زندگی بورژوازی را می‌شکند و بدین ترتیب آن را از رکود و جمود مصون می‌کند؛ و به بی قراری و هشیاری دامن می‌زند، که بدون آن حتا انگیزه‌ی رقابت نیز کم اثر می‌شود. بدین سان، جنایت کار محرکی برای نیروهای مولده به وجود می‌آورد. در عین این که جنایت بخشی از جمعیت اضافی را از بازار کار بیرون می‌کشد و بدین گونه، رقابت در میان کارگران را کاهش می‌دهد؛ و لذا، به درجه‌ای مانع سقوط دستمزدها به زیر نرخ حداقل می‌شود. در همان حال، مبارزه علیه جنایت، بخش دیگری از این جمعیت را به خود جذب می‌کند. به این ترتیب، جنایت کار به مثابه یکی از آن «سنگ ترازو» های طبیعی‌ای ظاهر می‌شود، که موازنه و تعادلی صحیح ایجاد می‌کند و دورنمایی گسترده تر از مشاغل «مفید» می‌گشاید.

تاثیر جنایت کار بر توسعه‌ی قدرت تولیدی را می‌توان در زیباییات نشان داد. آیا اگر سارقینی وجود نمی‌داشتند، قفل هرگز به درجه‌ی مرغوبیت کنونی می‌رسید؟ آیا اگر جاعلینی نبودند، چاپ اسکناس به این چنین درجه‌ای از تکامل می‌رسید؟ اگر

به خاطر کشف کلاه برداری‌های تجاری نبود، آیا میکروسکوپ به عرصه‌ی بارزگانی راه می‌یافت؟ (رجوع کنید به Babbage) آیا شیمی، علمی به همان قدر که به پشت کار صادقانه در امر تولید مدیون است، به تقلب در کالاها و تلاش برای کشف آن‌ها مدیون نیست؟ جنایت با اشکال مداوما جدید حمله‌ی خود به مالکیت، دایما اشکال جدیدی از دفاع را ایجاد می‌کند. و بنابراین، همان قدر مولد است که اعتصابات در اختراع ماشین آلات. از قلمرو جنایت در معنای شخصی آن فراتر برویم، اگر به خاطر جنایات کشوری نبود، آیا هرگز بازار جهانی پدید می‌آمد؟ آیا اصولا ملتها (کشورها - Nations) ظهور می‌کردند؟ و آیا از زمان آدم تا امروز، درخت گناه در عین حال همان درخت دانش نبوده است؟

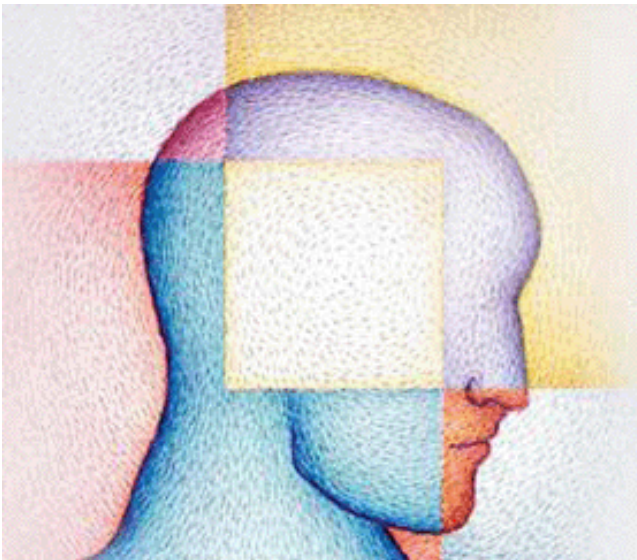
در کتاب «حکایت زنبوران» (۱۷۰۵)، مندویل به این خط استدلال جان بخشیده و نشان داده است که چگونه هر حرفه‌ای که در تصور می‌گنجد، مولد است: «آن چه ما در این جهان بر آن شر نام نهاده‌ایم، اعم از شر طبیعی یا بنیاد محکم و حیات و ستون تمام حرف و مشاغل بدون استثنا است...» در شر است که ما باید سرچشمه‌ی حقیقی کلیه علوم و هنرها را جستجو کنیم (...). و آن لحظه‌ای که دیگر شری در کار نباشد، جامعه اگر به طور کلی مضمحل نشود، حداقل محکوم به تباهی است.» (چاپ دوم، لندن، ۱۷۲۲، صفحه ۴۲۸)

تفاوت فقط این جاست، که منویل بی شک بی نهایت صریح تر و صادق تر از توجیه گران بی مایه‌ی جامعه‌ی بورژوازی است.

بارآوری سرمایه. کار مولد و غیر مولد

A_ بارآوری سرمایه به مثابه بیان کاپیتالیستی قدرت مولده‌ی کار اجتماعی

تا این جا نه تنها مشاهده کردیم که سرمایه چگونه تولید می‌کند، بلکه هم چنین دیدیم که خود چطور تولید می‌شود و چگونه در پروسه‌ی تولید شکل می‌گیرد و به مثابه رابطه‌ی ماهیتا دگرگون شده از درون آن سر بر می‌آورد. (۱) از یک سو، سرمایه شیوه‌ی تولید را متحول می‌کند و از سوی دیگر، این شکل تحول یافته‌ی شیوه‌ی تولید - به علاوه‌ی مرحله‌ی خاصی در توسعه‌ی نیروهای مادی تولید - به سهم خود، مبنا، پیش شرط و مبدا شکل گیری خود سرمایه را تشکیل می‌دهند. از آن جا که کار زنده - از طریق مبادله میان سرمایه و کارگر - در سرمایه ادغام می‌شود و به مجرد آغاز پروسه‌ی کار به صورت فعالیتیتی متعلق به سرمایه دار نمودار می‌گردد، تمام قدرت مولده‌ی کار اجتماعی به صورت قدرت مولده‌ی سرمایه جلوه گر می‌شود؛ درست همان طور که شکل اجتماعی عام کار، در هیات پول به صورت خاصیت یک شیئی ظاهر می‌شود. بدین سان، قدرت مولده‌ی کار اجتماعی و اشکال خاص آن اکنون به صورت قدرت مولده و اشکال سرمایه به نظر می‌رسد؛ یعنی به صورت قدرت مولده و اشکال کار مادیت یافته، قدرت مولده و اشکال شرایط مادی کار؛ شرایطی که پس از آن که این شکل مستقل را به خود می‌گیرد،



در وجود سرمایه دار در برابر کارگر، شخصیت و فردیت می‌یابد. این جا ما یک بار دیگر با همان وارونگی در روابط مواجه می‌شویم، که قبلا در بررسی پول آن را «قتیشیسم» (۲) نامیدیم.

سرمایه دار خود تنها به عنوان **تجسم انسانی سرمایه**، صاحب قدرت است. (در حساب داری ایتالیایی این نقش او به عنوان **سرمایه دار**، یعنی به عنوان سرمایهای شخصیت یافته حتا دایما در تمایز و تقابل با هویت او به عنوان یک شخص عادی قرار داده می‌شود، به نحوی که در مقام یک شخص تنها به عنوان یک مصرف کننده منفرد و بدهکار به سرمایهای خودش، در دفتر حساب ظاهر می‌شود.)

بارآوری سرمایه در وهله اول – حتا اگر صرفا تابع شدن صوری کار به سرمایه را مد نظر بگیریم – در **اجبار به انجام کار اضافه** خلاصه می‌شود؛ یعنی اجبار به انجام کاری مازاد بر نیاز فوری. این چیزی است که در شیوه های تولید پیشین نیز – مانند شیوهی تولید سرمایه داری – وجود دارد، با این تفاوت که سرمایه داری آن را به شیوه‌ای مفیدتر به حال تولید، عملی و متحقق می‌کند. حتا از نقطه نظر این رابطهی صرفا صوری – یعنی از نظر شکل **عام** تولید سرمایه داری که در مرحلهی عقب مانده تر و پیش رفتی سرمایه داری، هر دو، مشترک است – نیز ظاهرا **وسایل تولید**، ملزومات (شرایط) مادی تولید – یعنی مصالح کار، ابزار کار (و وسایل معاش) – تحت تابعیت کارگر در نیامده‌اند، بلکه (برعکس) این کارگر است که به نظر می‌رسد تحت تابعیت وسایل تولید در آمده است. همین است که این وسایل تولید را به سرمایه بدل می‌کند. سرمایه، کارگر را به **استخدام خود در می‌آورد**. برای کارگر، این‌ها یعنی وسایل تولید، وسایلی برای تولید محصول حال چه به شکل وسایل مستقیم معاش و یا وسایل مبادله – یعنی کالا – نیست، بلکه خود او وسیله‌ای در خدمت این‌هاست، تا هم ارزش موجود آن‌ها را ابقا کند و هم ارزش اضافه ایجاد کند؛ یعنی بر ارزش موجود بیافزاید، کار اضافه جذب کند.

در همین شکل سادهی خود نیز این رابطه یک وارونگی است، شخصیت یافتن شیئی و مادیت یافتن شخص؛ زیرا آن چه این شکل را از کلیه اشکال پیشین متمایز می‌کند، این است که سرمایه دار نه با اتکا به نوعی خصایل و قابلیت‌های فردی، بلکه صرفا تا آن جا که به مثابه «سرمایه» ظاهر می‌شود، بر کارگر حکم می‌راند. سلطه‌ی او صرفا سلطه‌ی کار مادیت یافته بر کار زنده است. سلطه‌ی محصول کارگر بر خود کارگر است.

اما این رابطه از این هم پیچیده تر و به ظاهر مرموزتر می‌شود؛ زیرا با توسعهی شیوهی مشخصا کاپیتالیستی تولید، دیگر تنها اشیای مستقیما مادی – یعنی تمام محصولات کار. به عنوان ارزش مصرف، این‌ها هم ملزومات مادی کار هستند و هم محصول کار. به عنوان ارزش مبادله، این‌ها زمان کار عام مادیت یافته هستند، یعنی پول – نیستند که در برابر کار قد علم می‌کنند و در هیات «سرمایه» در مقابل او قرار می‌گیرند، بلکه هم چنین اشکال از لحاظ اجتماعی بسط یافته‌ی تولید – مانند تعاون، مانوفاکتور (به عنوان شکلی از تقسیم کار)، کارخانه (به عنوان شکلی از کار اجتماعی که بر مبنای ماشین آلات به عنوان پایه‌ی مادی سازمان یافته است) – همه به صورت **اشکال توسعهی سرمایه** پدیدار می‌شوند. و لذا، قدرت مولدهی کار مبتنی بر این اشکال کار دسته جمعی – و نتیجتا علم و نیروهای طبیعت نیز – به صورت قدرت مولدهی سرمایه ظاهر می‌گردد. در حقیقت، وحدت یافتن (کار) در تعاون، ترکیب شدن (کار) از طریق تقسیم کار، استفاده از نیروهای طبیعت و علوم در صنایع ماشینی برای اهداف تولیدی در کنار استفاده از محصولات کار – همه این‌ها به صورت چیزی **خارجی و عینی** در برابر کارگر قرار می‌گیرد؛ یعنی به صورت صرفا شکلی از موجودیت وسایل کار که از آن‌ها (کارگران) مستقل است و آن‌ها را تحت کنترل خود دارد. درست همان طور که وسایل کار در همان شکل ساده و ملموس خود، نظیر مصالح و ابزار و غیره، به صورت خاصیت و عمل کرد **سرمایه** و نتیجتا **سرمایه دار** در برابر کارگر قرار می‌گیرند.

اشکال اجتماعی کار خود کارگران یا اشکال کار اجتماعی خود آن‌ها، روابطی هستند که کاملا مستقل از فرد فرد کارگران شکل گرفته‌اند. کارگران، هنگامی که در تابعیت سرمایه قرار می‌گیرند، به اجزا و عناصر این شکل بندی‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند؛ اما این شکل بندی‌ها به خود آنان تعلق ندارد. بنابراین، کارگران این شکل بندی‌ها، نظیر تعاون، مانوفاکتور و غیره، را به منزله **اشکال** خود سرمایه در مقابل خود می‌یابند؛ یعنی به عنوان ترکیب بندی‌هایی که بر خلاف نیروی کار فردی خود آنان، به سرمایه تعلق دارند، از سرمایه برخاسته‌اند و بخشی از پیکر سرمایه‌اند. به علاوه، این امر در نتیجهی دو روند در توسعهی سرمایه داری شکلی هر چه واقعی‌تر به خود می‌گیرد. از یک سو، خود نیروی کار کارگران چنان توسط این اشکال جرح و تعدیل می‌شود که به عنوان یک نیروی مستقل – یعنی **خارج** از این رابطهی سرمایه دارانه – کاملا ناتوان می‌شود و ظرفیت تولید مستقلانهی آن نابود می‌گردد. از سوی دیگر، با توسعهی ماشین آلات، چنین به نظر می‌رسد که شرایط کار از نظر تکنولوژیکی نیز بر کار چیره می‌شوند، در عین این که در همان حال جایگزین کار می‌شوند، آن را پس می‌رانند و وجود آن را در اشکال مستقل زاید می‌گردانند. در این پروسه، که طی آن خصلت **اجتماعی** کار کارگران تا حد معینی به صورت **سرمایه شده** در برابر آنان قرار می‌گیرد (همان طور که مثلا در مورد ماشین آلات، محصولات مجسم کار مسلط بر کار جلوه گر می‌شود)، طبیعا در مورد نیروهای طبیعت و علم، یعنی نتیجهی تکامل عام تاریخی در جوهر مجرد خود نیز همین اتفاق می‌افتد. آن‌ها نیز به صورت **قدرت** سرمایه در مقابل کارگران پدیدار می‌شوند. در واقع، این‌ها (نیروهای طبیعت و علم) از مهارت و دانش هر فرد کارگر جدا هستند و اگر در منشاء خود، این‌ها هم کارند، آن جا که به پروسه‌ی کار وارد می‌شوند، به صورت **منسجم در سرمایه** ظاهر می‌گردند. فرد سرمایه داری که از ماشین استفاده می‌کند، لزومی ندارد آن را بشناسد (رجوع کنید به (Ure) (۳)، اما علمی که در **ماشین** فعلیت یافته است، در رابطه با کارگر به مثابه سرمایه ظاهر می‌شود. و در واقع، تمام موارد کاربست علم، نیروهای طبیعی و محصولات کار در مقیاس وسیع، تمام این کاربردهایی که بر **کار اجتماعی** بنا شده است، همگی خود به صورت وسایلی **برای استثمار** کار و تصاحب کار اضافه نمود می‌یابند. و از این رو، به مثابه **قدرت‌هایی** متعلق به سرمایه رو در روی کار قرار می‌گیرند. سرمایه طبیعتا از تمام این وسایل صرفا برای استثمار کار استفاده می‌کند، اما برای استثمار کار، سرمایه ناگزیر است این‌ها را در تولید به کار اندازد. و بدین سان، توسعهی قدرت مولدهی **اجتماعی** کار و ملزومات این توسعه، **عمل کرد سرمایه** به نظر می‌رسد، که نه تنها فرد کارگر در قبال آن شیوهی برخوردی انفعالی در پیش می‌گیرد، بلکه عمل کردی است که علیه او (کارگر) صورت می‌گیرد.

سرمایه خود خصلتی دو گانه دارد؛ زیرا از کالا تشکیل می‌شود:

۱- ارزش مبادله (پول): اما (سرمایه ارزش خودافزاست که - از آن جا که ارزش است - ایجاد ارزش می‌کند، به **مثابه ارزش رشد می‌کند**، افزایشی به خود می‌پذیرد، این (رشد) ماحصل مبادله‌ی کمیت معینی از کار مادیت یافته با کمیت بیش‌تری از کار زنده است.

۲- ارزش مصرف: و این جا (سرمایه) خود را از طریق مناسبات خاص خود در پروسه‌ی کار به ظهور می‌رساند. اما دقیقاً این جا دیگر (سرمایه) فقط مصالح و وسایل تولید نیست، که کار را به تصاحب در آورده و به خود جذب کرده است، بلکه علاوه بر کار (سرمایه شامل) ترکیب بندی‌های اجتماعی کار - مانند تعاون، مانوفاکتور و غیره - و توسعه‌ی وسایل کار متناسب با این ترکیب بندی‌های اجتماعی نیز هست. تولید سرمایه داری ابتدا ملزومات عینی و ذهنی پروسه‌ی کار را - با کندن آن‌ها از کارگران مستقل منفرد - در مقیاس بزرگ بسط می‌دهد، اما سپس این ملزومات را به عنوان نیروهای مسلط بر فرد کارگر، و به صورت پدیده‌ای خارجی برای او، توسعه می‌بخشد.

بدین ترتیب، سرمایه به پدیده‌ای بسیار مرموز بدل می‌شود.

پس سرمایه (به این صورت) مولد است: ۱- به عنوان نیرویی که کار اضافه تحمیل می‌کند؛ ۲- به عنوان جذب کننده و تصاحب کننده (وجود شخصیت یافته‌ی قدرت مولده‌ی کار اجتماعی و قدرت‌های مولده‌ی اجتماعی عام، نظیر علم.

این سؤال مطرح می‌شود، که حال که قدرت مولده‌ی کار به سرمایه انتقال یافته است، چگونه یا چرا کار در تمایز با سرمایه به صورت مولد ظاهر می‌شود، یعنی به صورت کار مولد؛ زیرا یک قدرت مولده‌ی واحد را نمی‌توان دو بار به حساب آورد، یک بار به عنوان قدرت مولده‌ی کار و بار دیگر به عنوان قدرت مولده‌ی سرمایه. (قدرت مولده‌ی کار، قدرت مولده‌ی سرمایه. اما نیروی کار به لحاظ **تفاوت** موجود میان **ارزش‌اش** با **ارزشی** که **ایجاد می‌کند**، مولد است.)

B: کار مولد در سیستم تولید سرمایه داری

تنها محدودنگری بورژوازی که اشکال تولید سرمایه داری را اشکالی مطلق - و لذا، اشکال ابدی و طبیعی تولید - می‌پندارد، می‌تواند این سؤال را که **کار مولد** از نقطه نظر سرمایه چیست، با مسأله‌ی کار مولد به طور کلی، یعنی این که چه نوع کاری به طور کلی مولد است، مخلوط کند و اشتباه بگیرد. و لذا، این پاسخ را نشان عقل سرشار خود پندارد که هر کاری که اصولاً چیزی تولید می‌کند، هر کاری که به هر شکل شمری به بار می‌آورد، به همین اعتبار کار مولد است.

اولاً: تنها کاری که **مستقیماً به سرمایه تبدیل می‌شود، مولد است**؛ یعنی تنها آن کاری که سرمایه‌ی متغیر را به یک مقدار متغیر تبدیل می‌کند. و لذا، کل سرمایه، C، را به $\Delta C + (4)$ تبدیل می‌کند. اگر سرمایه‌ی متغیر قبل از مبادله شدن با کار برابر X باشد، به نحوی که ما معادله‌ی $y = X$ را داشته باشیم، آن گاه آن کاری که X را به $x + h$ و در نتیجه $y = x$ را به $Y = x + h$ تبدیل می‌کند، کار مولد محسوب می‌شود. این، **اولین** نکته‌ای است که باید فهمیده شود. (یعنی) کاری که ارزش اضافه تولید می‌کند، یا به مثابه عاملی برای تولید ارزش اضافه در خدمت سرمایه قرار می‌گیرد و لذا امکان می‌دهد، تا سرمایه خود را به صورت سرمایه، به صورت ارزش خودافزا متجلی کند، (این کار مولد است.)

ثانیاً: قدرت مولده تنها به پروسه‌ی کار مربوط می‌شود، یا تنها بر ارزش مصرف تاثیر می‌گذارد. این قدرت مولده، بیان گر خواصی است که سرمایه به صورت شیئی در ذات خود دارد؛ یعنی بیان گر ارزش مصرف آن است. این (قدرت مولده) مستقیماً بر **ارزش مبادله** تاثیر ندارد. اگر صد نفر با هم کار کنند یا هر یک از صد نفر به تنهایی کار کنند، ارزش محصول آن‌ها برابر صد روز کار خواهد بود. اعم از این که این (کار) در مقدار کم یا زیادی از محصول نمودار شود. به عبارت دیگر، (میزان) بارآوری کار بر ارزش تاثیر نمی‌گذارد.

تغییر در بارآوری (مولدیت) کار تنها به یک طریق بر ارزش مبادله تاثیر می‌گذارد. اگر بارآوری کار برای مثال فقط در یک شاخه‌ی کار افزایش یابد، مثلاً اگر بافندگی با دوک‌های ماشینی به جای دوک‌های دستی به یک قاعده تبدیل شود، و بافتن یک متر پارچه با دوک ماشینی به نصف زمان کار دوک دستی نیاز داشته باشد، آن گاه دوازده ساعت کار بافنده‌ای که با دوک دستی کار می‌کند، دیگر ارزشی نه معادل دوازده ساعت، بلکه معادل شش ساعت خواهد داشت؛ زیرا زمان کار **لازم** اکنون دیگر شش ساعت شده است.

اما این مسأله این جا موضوع بحث ما نیست. در مقابل مثال فوق، شاخه‌ی دیگری از تولید را در نظر بگیرید. برای مثال حروف چینی، که تا امروز هیچ گونه ماشینی در آن به کار نمی‌رود، دوازده ساعت (کار) در این شاخه درست همان قدر **ارزش** تولید می‌کند، که دوازده ساعت کار در شاخه‌ی هایی از تولید که در آن‌ها ماشین آلات و غیره به بیش‌ترین حد به کار می‌رود. از این رو، کار به مثابه تولید کننده‌ی ارزش همواره کار **فرد** است، (که) اما به صورت **کار عام** نمود یافته است. در نتیجه، کار مولد - یعنی کاری که ارزش تولید می‌کند - همواره به صورت کار (صاحب) نیروی کار فردی، کار **کارگر منفرد**، با سرمایه مواجه می‌شود؛ حال ترکیب بندی اجتماعی (جمعی) این کار هر چه می‌خواهد باشد. بنابراین، در حالی که سرمایه در قبال کارگران قدرت اجتماعی کار را بیان می‌کند، کار مولد کارگر در رابطه با سرمایه همواره فقط **مبین** کار **کارگر منفرد** است.

ثالثاً: در حالی که بالا کشیدن کار اضافه و تصاحب قدرت مولده‌ی اجتماعی کار توسط سرمایه خاصیت طبیعی سرمایه - و لذا، خاصیت ناشی از ارزش مصرف آن - جلوه گر می‌شود، در مقابل به نظر می‌آید که این خاصیت طبیعی کار است که قدرت مولده‌ی خود را به صورت ارزش اضافه، به صورت خودافزایی سرمایه، نشان بدهد.

اکنون باید این سه نکته را بررسی کنیم و تمایز کار مولد و غیر مولد را از آن استخراج نماییم.

(درباره‌ی یک) مولد بودن سرمایه در این واقعیت نهفته است، که سرمایه با کار به صورت کار مزدی رو در رو می‌شود و مولد بودن کار در این واقعیت است، که وسایل تولید را به صورت سرمایه در مقابل خود می‌یابد.

قبلاً دیدیم که پول از این طریق به سرمایه تبدیل می‌شود، یعنی یک ارزش مبادله‌ی معین به ارزش مبادله‌ی خودافزا؛ به ارزش، به علاوه‌ی ارزش اضافه، تبدیل می‌شود که یک بخش آن با کالاهایی تعویض می‌شود که به صورت وسایل کار (مواد خام، ابزار و به طور خلاصه ملزومات مادی کار) در خدمت کار در می‌آیند و بخش دیگر آن برای خرید نیروی کار صرف می‌شود. اما آن چه پول را به سرمایه تبدیل می‌کند، این مبادله‌ی اولیه میان پول و نیروی کار، یعنی صرفاً خرید نیروی کار نیست. با این خرید، مصرف نیروی کار برای مدت معین جزئی از سرمایه می‌شود، یا کمیت معینی از کار به یکی از اشکال موجودیت سرمایه و به عبارتی، به مایه‌ی حیات سرمایه بدل می‌شود.

در پروسه‌ی عملی تولید، کار زنده به سرمایه تبدیل می‌شود. به این اعتبار که از یک سو، (این کار) مزد - یعنی ارزش سرمایه‌ی متغیر - را بازتولید می‌کند و از سوی دیگر، ارزش اضافه ایجاد می‌کند و از طریق این پروسه‌ی تبدیل، کل مبلغ پول به سرمایه بدل می‌شود؛ اگر چه تنها آن بخش این پول مستقیماً تغییر می‌کند، که صرف پرداخت دست مزدها شده است. اگر ارزش قبلاً معادل $C + V$ بود، اکنون معادل $C + (V + X)$ است، که همان $(C + V) + X$ (۵) است. یا به عبارت دیگر، مقدار پول یا مقدار ارزش اولیه بسط یافته است و نشان داده است، که ارزشی است که در آن واحد هم خود را ابقا می‌کند و هم افزایش می‌یابد.

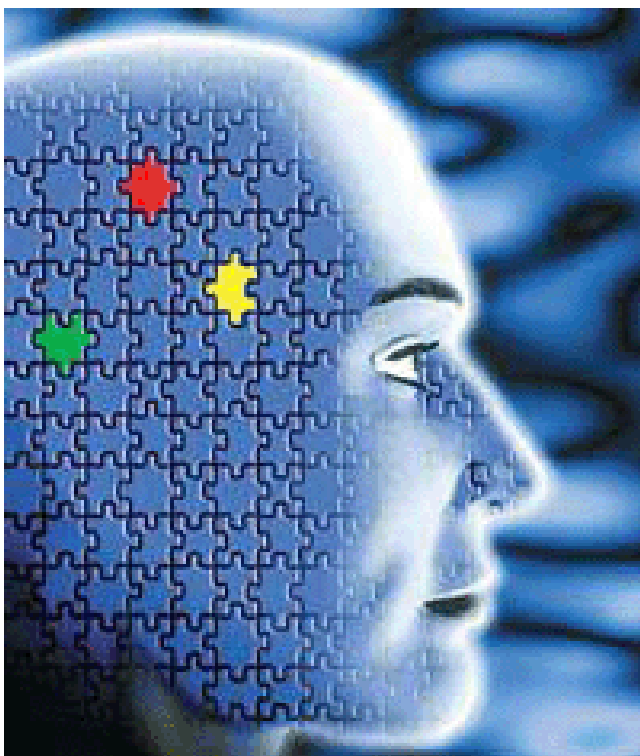
این باید تذکر داده شود: این امر که تنها **بخش متغیر** سرمایه مقدار افزوده شده بر سرمایه را تولید می‌کند، به هیچ وجه تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که از طریق این پروسه کل ارزش اولیه بسط یافته است و به اندازی ارزش اضافی معینی بیش‌تر از قبل شده است و بنابراین، کل مبلغ پول اولیه به سرمایه تبدیل شده

و عملاً آن را به سرمایه تبدیل می‌کند. قدری پایین‌تر، اهمیت **خصیلت مستقیم** این مبادله را توضیح خواهیم داد. کار مولد، به این ترتیب، کاری است که برای کارگر صرفاً ارزش از قبل تعیین شده‌ی نیروی کارش را بازتولید می‌کند؛ اما به عنوان فعالیتی که ارزش ایجاد می‌کند، ارزش سرمایه را افزایش می‌دهد. به عبارت دیگر، (کاری است که) ارزش‌هایی را که تولید کرده است، به شکل سرمایه در مقابل خود کارگر قرار می‌دهد.

C: دو فاز اساساً متفاوت در مبادله میان سرمایه و کار

همان‌طور که در بررسی پروسه‌ی تولید دیدیم، در مبادله‌ی میان سرمایه و کار دو فاز اساساً متفاوت، ولو دارای ارتباط متقابل، باید از هم تمیز داده شوند. اول: نخستین مبادله میان سرمایه و کار، یک **پروسه‌ی فرمال** است که در آن سرمایه به صورت **پول** عمل می‌کند و نیروی کار به صورت کالا. از لحاظ مفهومی یا حقوقی، فروش نیروی کار در این مرحله انجام می‌شود، اگر چه به بهای کار تنها پس از انجام کار – یعنی آخر روز یا هفته و غیره – **پرداخت می‌شود**. این امر به هیچ وجه تغییری در این معامله که طی آن نیروی کار **به فروش رسیده است**، به وجود نمی‌آورد. آن چه در این معامله **مستقیماً** فروخته شده است، کالایی نیست که فی الحال در آن تحقق پیدا کرده باشد، بلکه **کاربرد خود نیروی کار** و لذا، **خود کار** است؛ چرا که نیروی کار، همان فعالیت آن، یعنی کار، است.

این (مبادله)، بنابراین، مبادله‌ی کار از طریق مبادله‌ی کالاها نیست. وقتی الف به ب کفش می‌فروشد، هر دو کار مبادله می‌کنند. اولی، کاری که در کفش متحقق شده است و دومی، کاری که در پول متحقق شده است. اما در این مبادله‌ی اول (مبادله‌ی فرمال کار و سرمایه) در یک سو، کار **مادیت یافته** در شکل اجتماعی عام خود، یعنی پول با **کاری که هنوز صرفاً به صورت یک نیرو موجودیت دارد**، مبادله می‌شود. آن چه خرید و فروش می‌شود، کاربرد این نیرو است، یعنی خود کار، اگر چه **ارزش** کالایی که فروخته می‌شود، ارزش کار (که عبارتی بی معنی است) نیست، بلکه **ارزش** نیروی کار است. پس آن چه اتفاق می‌افتد، یک مبادله‌ی مستقیم میان کار **مادیت یافته** و نیروی کار است، که در واقع به کار زنده منجر می‌شود. نتیجتاً (مبادله‌ی مذکور) مبادله‌ی میان کار مادیت یافته با



است؛ چرا که ارزش اولیه معادل $C+V$ بود (سرمایه‌ی ثابت و متغیر) در طول این پروسه، این مقدار تبدیل به $C+(V+X)$ می‌شود. این مقدار اخیر، بخش بازتولید شده است که از طریق تبدیل کار زنده به کار مادیت یافته به وجود آمده است، تبدیلی که مشروط به مبادله‌ی V با نیروی کار یا تبدیل V به مزد است و با این مبادله به جریان می‌افتد. اما $C+(V+X)$ مساوی است با X (سرمایه‌ی اولیه) $C+V$. به علاوه، تبدیل V به $V+X$ و نتیجتاً $C+V$ تبدیل به $(C+V)+X$ تنها می‌تواند از طریق تبدیل بخشی از پول به V به وقوع بپیوندد. یک بخش تنها از این طریق می‌تواند به سرمایه‌ی متغیر تبدیل شود، که بخش دیگر به سرمایه‌ی ثابت تبدیل گردد.

در پروسه‌ی عملی تولید، کار در **عالم واقع** به سرمایه تبدیل می‌شود. اما این تبدیل مشروط به مبادله‌ی اولیه میان پول و نیروی کار است. از طریق این تبدیل **مستقیم** کار به کار مادیت یافته – که نه به کارگر، بلکه به سرمایه دار تعلق دارد – است که پول بدو به سرمایه تبدیل می‌شود. از جمله آن بخشی از آن که شکل وسایل تولید – یعنی شرایط کار – را به خود گرفته است. تا این مقطع، پول – حال چه به شکل خاص خودش موجودیت داشته باشد و چه به شکل نوعی از کالاها (محصولات) که قادرند در تولید کالاهای جدید به عنوان وسایل تولید به کار بروند – صرفاً **جوهر** سرمایه است.

تنها با قرار گرفتن در این رابطه‌ی معین با کار است، که پول یا کالا به سرمایه تبدیل می‌شود. و تنها آن کاری **کار مولد** محسوب می‌شود، که به همین طریق رابطه‌اش با شرایط تولید – شرایطی که متناسب با خود، نوع عمل کرد خاصی را در پروسه‌ی عملی کار ایجاد می‌کند – پول یا کالا را به سرمایه تبدیل می‌نماید. به عبارت دیگر، (آن کاری مولد است) که ارزش کار **مادیت یافته** و مستقل شده از نیروی کار را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد. کار مولد تنها بیان موجزی برای کل رابطه، شکل و نحوه‌ی است که بر طبق آن نیروی کار در پروسه‌ی تولید سرمایه داری ابراز وجود می‌کند. تمایز (کار) مولد با سایر انواع کار از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است؛ چرا که این تمایز دقیقاً آن شکل ویژه‌ی کار را بیان می‌کند، که کل شیوه‌ی تولید سرمایه داری و خود سرمایه بر آن مبتنی است.

بنابراین، **کار مولد** – در سیستم سرمایه داری – کاری است که برای کارفرمای خود ارزش اضافه تولید می‌کند، (یا به بیان دیگر) شرایط عینی کار را به سرمایه و مالک آن‌ها را به سرمایه دار تبدیل می‌کند؛ یعنی (کار مولد) کاری است، که محصول خود را به صورت سرمایه تولید می‌کند.

پس وقتی از **کار مولد** سخن می‌گوییم، منظور کار **اجتماعی معین** است؛ یعنی کاری که دل بر وجود رابطه‌ی کاملاً ویژه‌ی میان فروشنده و خریدار کالا است. حال اگر چه پولی که در دست خریدار نیروی کار است (یا کالاهایی که در اختیار دارد؛ وسایل تولید و وسایل معاش کارگران) تنها از طریق این پروسه سرمایه می‌شود؛ یعنی فقط در این پروسه به سرمایه تبدیل می‌شود – و لذا، این اشیاء قبل از ورود به این پروسه سرمایه نیستند، بلکه فقط قرار است سرمایه بشوند –، اما با این وجود این‌ها جوهر سرمایه‌اند. این‌ها به دلیل شکل مستقیم خویش در هنگام مواجهه با نیروی کار، و مواجهه نیروی کار با آن‌ها، در جوهر خویش سرمایه‌اند؛ رابطه‌ای که مبادله با نیروی کار و به دنبال آن پروسه‌ی عملی تبدیل کار به سرمایه را موجب می‌شود و تضمین می‌کند. این‌ها (پول یا وسایل تولید و معاش) از ابتدا در رابطه با کارگران از **خصیلت اجتماعی ویژه‌ی** برخوردارند؛ خصیلتی که آن‌ها را سرمایه می‌کند و بر کار غلبه می‌دهد. این‌ها، بنابراین، پیش شرط‌هایی هستند که کارگر با آن‌ها به مثابه سرمایه روبروست.

بنابراین، **کار مولد** هنگامی می‌تواند چنین اطلاق شود، که مستقیماً با **پول به مثابه سرمایه** مبادله شده باشد؛ یعنی با پولی که در جوهر خویش سرمایه است، پولی که قرار است به مثابه سرمایه عمل کند، یا به عنوان **سرمایه** در برابر نیروی کار قرار گرفته باشد. عبارت «کاری که **مستقیماً** با **سرمایه** مبادله شده است»، «گویای این است که کار با پول به مثابه **سرمایه** مبادله شده است»

کار زنده است. همان طور که قبلا توضیح دادیم، مزد – ارزش نیروی کار – به صورت قیمت خرید مستقیم، یعنی قیمت کار (V)، ظاهر می‌شود.

در این فاز اول، رابطه‌ی میان کارگر و سرمایه دار، رابطه‌ی فروشنده و خریدار یک کالا است. سرمایه دار **ارزش** نیروی کار، یعنی **ارزش** کالایی را که می‌خرد، می‌پردازد. اما در عین حال، نیروی کار تنها به این خاطر خریداری می‌شود، که کاری که می‌تواند و تعهد می‌کند انجام بدهد، بیشتر از کاری است که برای بازتولید خود این نیروی کار لازم است. بنابراین، کاری که توسط آن انجام می‌شود، مبین ارزش بیش‌تری از ارزش نیروی کار است.

ثانیا: فاز دوم **مبادله** میان سرمایه و کار در واقع هیچ ربطی به فاز اول ندارد و به معنی محدود کلمه، حتا ابداع **مبادله** هم نیست.

در فاز اول، میان پول و کالا مبادله صورت می‌گیرد – مبادله‌ی معادله‌ها – و کارگر و سرمایه دار صرفا به عنوان مالکین کالا در مقابل هم قرار می‌گیرند. معادله‌ها مبادله می‌شوند – یعنی، به عبارت دیگر، این که مبادله **کی** صورت می‌گیرد، در این رابطه علی السویه است – و این که آیا قیمت کار **بیش‌تر** یا **کم‌تر** از ارزش نیروی کار است، یا با آن برابر است، هیچ تغییری در این داد و ستد نمی‌دهد. بنابراین، این (مبادله) **می‌تواند** بر طبق قانون عام مبادله‌ی کالا انجام شود.

در فاز دوم، اصلا مبادله‌ای در کار نیست. صاحب پول دیگر خریدار کالا نیست و کارگر دیگر فروشنده‌ی آن نیست. صاحب پول اکنون دیگر به عنوان سرمایه دار عمل می‌کند. او کالایی را که خریده است، مصرف می‌کند و کارگر این را تامین می‌کند؛ چرا که مصرف نیروی کار او چیزی جز خود کار او نیست. در جریان داد و ستد قبلی، **کار** خود به بخشی از ثروت مادیت یافته تبدیل شده بود. کارگر کار را انجام می‌دهد، اما کار اینک دیگر به سرمایه **تعلق دارد** و کارکردی از سرمایه است.

از این رو، کار مستقیما تحت کنترل و هدایت سرمایه انجام می‌شود؛ و محصولی که این کار در آن مادیت می‌یابد، قالب جدیدی است که سرمایه خود را در آن پدیدار می‌کند؛ یا به عبارت دیگر، قالبی که سرمایه در آن خود را عملا به عنوان سرمایه تحقق می‌بخشد. بنابراین، پس از آن که در جریان داد و ستد اول، کار به طور فرمال (صوری) در سرمایه ادغام شد، اینک در این پروسه (فاز دوم، پروسه‌ی کار) کار مستقیما **مادیت** می‌یابد، **مستقیما** به سرمایه تبدیل می‌شود. و مسلما این جا کاری که به سرمایه تبدیل می‌شود، بیش‌تر از سرمایه‌ای است که قبلا صرف خرید نیروی کار شده بود. در این پروسه، بخشی از کار بلاعوض تصاحب شده است. و تنها بدین گونه است، که پول خود را به سرمایه بدل می‌کند.

اما اگر چه در این فاز هیچ مبادله‌ای عملا صورت نمی‌گیرد، نتیجه‌ی امر – اگر از طرفی که این نتیجه را به بار آورده است، انتزاع کنیم – این است که کل این پروسه، شامل هر دو فاز، کمیت معینی از کار مادیت یافته با کمیت بیش‌تری از کار زنده مبادله شده است. این واقعیت به این صورت در ماحصل این پروسه متجلی می‌شود، که کاری که خود را در محصول خود مادیت بخشیده است، از لحاظ کمی بیش‌تر از کاری است که در نیروی کار مادیت یافته بود. و لذا، بیش‌تر از کار مادیت یافته‌ای است که به کارگر پرداخت شده است. یا به عبارت دیگر، به این صورت که عملا در جریان این پروسه، سرمایه دار نه تنها بخشی از سرمایه‌ی خود را که به صورت مزد پرداخت کرده بود، باز پس می‌گیرد، بلکه ارزش اضافه‌ای نیز به دست می‌آورد که برای او هزینه‌ای در بر نداشته است. مبادله‌ی **مستقیم** کار و سرمایه، مبین این نکات است: ۱- تبدیل مستقیم کار به سرمایه، (یعنی) به یک جزء متشکله‌ی مادی سرمایه در پروسه‌ی تولید؛ ۲- مبادله‌ی کمیت معینی از کار مادیت یافته با همان مقدار کار زنده، به علاوه‌ی مقدار اضافه‌ای از کار زنده که **بدون مبادله** تصاحب شده است.

این گفته که **کار مولد** کاری است که مستقیما با **سرمایه** مبادله شود، تمام این فازها را در بر می‌گیرد و صرفا یک فرمول بندی اشتقاقی است، که این واقعیت را بیان می‌کند که کار **مولد** کاری است که پول را به سرمایه مبدل می‌کند؛ کاری

که با ملزومات تولید به مثابه **سرمایه** مبادله می‌شود. و بنابراین، در رابطه‌ی میان کار و شرایط تولید، این ملزومات صرفا به عنوان ملزومات صاف و ساده‌ی تولید در مقابل کار قرار نمی‌گیرند و کار نیز به مثابه **کار** به طور عام – که فاقد هر نوع خصلت ویژه اجتماعی است – در برابر ملزومات تولید ظاهر نمی‌شود.

این گفته متضمن این نکات است: ۱- رابطه‌ی پول و نیروی کار با یک دیگر به مثابه کالا، خرید و فروش بین مالک پول و مالک نیروی کار؛ ۲- تابع شدن مستقیم کار تحت سرمایه؛ ۳- تبدیل واقعی کار به سرمایه در پروسه‌ی تولید. یا به بیانی دیگر، ایجاد ارزش اضافه برای سرمایه. **دو نوع مبادله میان کار و سرمایه اتفاق می‌افتد.** اولی صرفا مبین خرید نیروی کار و نتیجتا فی الواقع خرید کار و لذا، محصول آن است. و دومی، تبدیل مستقیم کار **زنده** به سرمایه و به بیان دیگر، مادیت یافتن کار زنده به مثابه فعلیت یافتن (تحقق) سرمایه.

D: ارزش مصرف ویژه‌ی کار مولد برای سرمایه

نتیجه‌ی پروسه‌ی تولید سرمایه داری، نه محصول (ارزش اضافه) صرف است و نه **کالا**، یعنی ارزش مصرفی که از ارزش مبادله‌ی معینی برخوردار باشد. ماحصل و محصول پروسه‌ی تولید سرمایه داری، ایجاد **ارزش اضافه** برای سرمایه و در نتیجه، **تبدیل** عملی پول یا کالا به سرمایه است، یعنی به آن چیزی که که این‌ها (پول و کالا) قبل از پروسه‌ی تولید صرفا به صورت بالقوه و در جوهر خود بودند، چیزی که قرار بود بشوند. در پروسه‌ی تولید، مقدار کار بیش‌تری نسبت به آن چه (توسط سرمایه دار) خریده شده است، جذب می‌شود. این عمل جذب، یعنی **تصاحب کار** بلاعوض دیگران که در پروسه‌ی تولید جامه‌ی عمل می‌پوشد، **هدف مستقیم** پروسه‌ی تولید سرمایه داری است؛ چرا که آن چه سرمایه به مثابه سرمایه (و لذا سرمایه دار به مثابه سرمایه دار) مایل به تولید آن است، نه یک ارزش مصرفی بلاواسطه برای مصرف شخصی است و نه کالایی است که ابتدا به پول و سپس در مرحله‌ی بعد به ارزش مصرف تبدیل شود. هدف (سرمایه)، **انباشت ثروت، خودافزایی ارزش، ازدیاد ارزش** است. به عبارت دیگر، هدف حفظ ارزش قبلی و ایجاد ارزش اضافه است. سرمایه تنها از طریق مبادله با کار به این **محصول ویژه‌ی** پروسه‌ی تولید سرمایه داری دست می‌یابد و به همین دلیل، این کار، **کار مولد** نامیده می‌شود.

کاری که قرار است کالا تولید کند، باید کار مفید باشد؛ باید ارزش مصرف تولید کند؛ باید خود را در ارزش مصرف نمایان سازد. از این رو، تنها آن کاری که خود را در **کالا** – یعنی در ارزش مصرف – متجلی می‌کند، کاری است که سرمایه با آن مبادله می‌شود. این، امری بدیهی است. اما خصلت کنکرت کار – یعنی نفس ارزش مصرف این کار، برای مثال این که این کار کار خیاطی است، پیشه وری است، ریسندگی و بافندگی است و غیره – این آن چیزی نیست که ارزش مصرف ویژه‌ی کار را برای سرمایه تشکیل می‌دهد و در سیستم تولید سرمایه داری بر کار، مهر **کار مولد** می‌زند. آن چه ارزش مصرف ویژه‌ی کار را برای سرمایه تشکیل می‌دهد، خصلت فایده بخش ویژه‌ی آن نیست، همان طور که در خواص معین و مفید محصولات هم نیست که این کار در آن مادیت می‌یابد، بلکه آن چه ارزش مصرف ویژه‌ی کار را برای سرمایه تشکیل می‌دهد، خصلت کار به عنوان عنصری است که می‌تواند ارزش مبادله ایجاد کند، یعنی کار مجرد. و در واقع، آن هم نه از این لحاظ که بیان گر کمیت معینی از کار عام است، بلکه به این جهت که کمیت **بیش‌تری** را – در قیاس با آن چه که در قیمت آن، یعنی در ارزش نیروی کار نهفته است – نمایندگی می‌کند.

برای سرمایه، ارزش مصرف نیروی کار دقیقا همان افزونی مقدار کاری که انجام می‌شود بر مقدار کاری است، که در خود نیروی کار مادیت یافته و لذا برای تولید این نیروی کار لازم است. طبیعتا (نیروی کار) این مقدار کار را در همان **شکل متعینی** عرضه می‌کند، که ذاتی آن به مثابه کاری با مورد استفاده‌ی خاص است، مثلا کار ریسندگی، کار بافندگی و غیره. اما این خصلت کنکرت، که به آن (نیروی

کار) اجازه می‌دهد تا شکل یک کالا را به خود بگیرد، **ارزش مصرف** ویژه آن را برای سرمایه تشکیل نمی‌دهد. ارزش مصرف ویژه آن برای سرمایه در کمیت آن به مشابه کار عام و در اختلاف و مابه التفاوت مقدار کاری که این (نیروی کار) انجام می‌دهد، با مقدار کاری است که خرج آن شده است.

مقدار معینی پول، مثلا X ، از آن رو به سرمایه تبدیل می‌شود که در محصول به صورت $X+h$ ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، از آن رو که مقدار کاری که در محصول نهفته است، از مقدار کاری که در بدو امر در پول موجود بود، بیشتر است. و این ناشی از مبادله میان پول با کار مولد است. به عبارت دیگر، تنها آن کاری **مولد** است که هنگامی که با کار مادیت یافته مبادله می‌شود، آن را قادر سازد تا به صورت مقدار بیش‌تری کار مادیت یافته در آید.

بنابراین، پروسه تولید سرمایه داری صرفا تولید کالا نیست، بلکه پروسه‌ای است که کار بلاعوض جذب می‌کند، مواد خام و

وسایل کار – وسایل تولید – را به ابزار جذب کار بلاعوض بدل می‌سازد. از آن چه گفتیم، چنین نتیجه می‌شود که اطلاق **کار مولد** به کار هیچ ربطی به محتوای متعین کار، به کاربرد ویژه آن و یا ارزش مصرف خاصی که خود را در آن به ظهور می‌رساند، ندارد. یک نوع کار معین می‌تواند هم **مولد** باشد و هم **غیر مولد**. در مقابل، نویسندگانی که به سبک کارخانه برای ناشر خود مطلب بیرون می‌دهد، یک **کارگر مولد** است. میلتون «بهشت گم شده» را به همان دلیلی تولید کرد که کرم ابریشم، ابریشم تولید می‌کند. این حرکت، طبیعت **خود** او بود. بعدا او آن را به پنج لیره فروخت. اما پرولتر ادبی لایبزیگ، که تحت فرمان ناشر خود کتاب مونتاژ می‌کند (مثلا دایره المعارف اقتصادی)، یک **کارگر مولد** است؛ زیرا محصول او از همان ابتدای امر توسط سرمایه به تابعیت در آمده است و فقط به منظور ازدیاد سرمایه به وجود می‌آید. آوازه خوانی که ترانه‌ی خود را برای جیب خودش بخواند، یک کارگر **غیر مولد** است؛ اما اگر همان آوازه خوان در استخدام صاحب کاری باشد و برای پول در آوردن او بخواند، **کارگر مولد** خواهد بود؛ زیرا او این جا سرمایه تولید می‌کند.

E: کار غیر مولد به عنوان کاری که خدمات انجام می‌دهد.

خرید خدمات در شرایط سرمایه داری.

درک عامیانه از رابطه میان سرمایه و کار به عنوان مبادله‌ی خدمات

این جا چند مسأله‌ی مختلف را باید از هم تمیز داد.

این که من برای مثال یک شلوار بخرم، یا آن که پارچه بگیرم و یک خیاط به خانه بیاورم و بابت **خدمات** او (یعنی بابت کار خیاطی‌اش) به او پولی بپردازم تا پارچه را به شلوار تبدیل کند، برای من – اگر صرفا قصد تهیه شلوار باشد – کاملا علی السویه است. شلوار را از لباس فروش می‌خرم، چون راه دوم گران تر تمام می‌شود. شلواری که دوزنده‌ی سرمایه دار تولید می‌کند، کار کم‌تری می‌برد. و لذا، ارزان تر از شلواری است که خیاط سفارشی دوز برایم بدوزد. اما در هر دو حالت، پولی که صرف خرید شلوار شده است، نه به سرمایه، بلکه به شلوار تبدیل شده است؛ و هر دو حالت، متضمن این است که من از پول به عنوان ابزار گردش استفاده کنم، یعنی آن را به ارزش مصرف معینی تبدیل نمایم. بنابراین،



این جا پول به عنوان سرمایه عمل نمی‌کند، اگر چه در حالت اول، با یک **کالا** تعویض شده است و در حالت دوم، خود **کار** را به عنوان یک **کالا** خریده است. پول این جا صرفا به عنوان پول عمل می‌کند، یا دقیق تر بگوییم به عنوان ابزار گردش.

از سوی دیگر، خیاط سفارشی دوز (که در خانام برای من کار می‌کند) **یک کارگر مولد** نیست، اگر چه محصول کار او – یعنی شلوار – نصیب من می‌شود و قیمت کار – یعنی پول – به او می‌رسد. ممکن است که مقدار کاری که توسط خیاط سفارشی دوز انجام شده است، بیش از کاری باشد که در قیمتی که او از من می‌گیرد، نهفته است. و این حتا بعید هم نیست؛ زیرا قیمت کار او بر حسب قیمتی تعیین می‌شود، که **خیاط مولد** می‌گیرد. اما به هر حال، تا آن جا که به من (خریدار) مربوط می‌شود، این تفاوتی نمی‌کند. هنگامی که قیمت تعیین شد، این دیگر کاملا برای من علی السویه است، که او هشت یا ده ساعت کار کند. آن چه من در آن ذی علاقم، تنها

ارزش مصرف – یعنی شلوار – است. و طبیعتا خریدار به هر نحو که بخواهد شلوار بخرد، مایل است که هر چه کم‌تر بابت آن بپردازد. و در هر دو حالت، به هر حال می‌خواهد نه بیش‌تر و نه کم‌تر از حالت دیگر بپردازد. به عبارت دیگر، من می‌خواهم **تنها قیمت متعارف** آن را بپردازم. این یک **هزینه‌ی مصرفی** من است، نه ازدیاد پول من، بلکه کاهش آن. این به هیچ وجه راهی برای ثروت مند شدن آدم نیست، همان طور که خرج کردن پول برای هر **مصرف شخصی** دیگر نیز راهی برای ثروت مند شدن نیست.

ممکن است کسی از میان علامه‌های Paul de Kock به من بگوید که اگر شلوار نخرد، درست همان طور که اگر نان نخرد، زنده نمی‌مانید. و به طریق اولی، صحبتی از ثروت مندتر شدن نیز نمی‌تواند در میان باشد. خرید شلوار به این ترتیب، یک وسیله‌ی غیر مستقیم – یا حداقل یک شرط – برای ثروت مندتر شدن شخص است. درست همان طور که گردش خون و پروسه‌ی تنفس، شروط ثروت مندتر شدن شخص‌اند. اما نه گردش خون شخص و نه تنفس او به خودی خود او را ثروت مندتر نمی‌کند. برعکس، هر دو منوط به عمل پر خرج تغذیه هستند؛ اگر این لازم نبود، دیگر هیچ فقیر بخت برگشته‌ای هم پیدا نمی‌شد. به همین ترتیب، صرف مبادله‌ی **مستقیم** پول با کار، پول را به سرمایه و یا کار را به کار مولد تبدیل نمی‌کند. پس خصلت ویژه‌ی این مبادله چیست؟ و از چه لحاظ با مبادله‌ی پول با کار مولد تفاوت می‌کند؟ (این تفاوت) از یک سو، در این است، **پول به مثابه پول** خرج شده است، به مثابه شکل مستقل ارزش مبادله که قرار است به **ارزش مصرف**، به وسایل معاش، به چیزی برای مصرف شخصی، تبدیل شود. بنابراین، این پول (این جا) به سرمایه تبدیل نمی‌شود، بلکه برعکس موجودیت خود را به عنوان ارزش مبادله از دست می‌دهد، تا به عنوان ارزش مصرف خرج شود و مصرف گردد. از سوی دیگر، (این تفاوت) در این جاست که در این حالت کار تنها به عنوان یک ارزش مصرف، به عنوان خدماتی (سرویسی) که پارچه را به شلوار تبدیل می‌کند، مورد توجه مشتری است؛ یعنی به عنوان خدماتی که خصلت فایده بخش خاص این کار را در اختیار فرد می‌گذارد.

در تمایز با این، سرویسی که همان خیاط هنگامی که در استخدام یک خیاط خانگی تجارتي است، به کارفرمای سرمایه دار خود ارائه می‌کند، ابدا از بابت این واقعیت

نیست که او پارچه را به شلوار تبدیل می‌کند، بلکه از آن روست که برای مثال اگر زمان کار ضروری که در یک شلوار مادیت یافته است، دوازده ساعت باشد، مزدی که دوزنده‌ی کارگاه می‌گیرد، در واقع چیزی جز این نیست که شش ساعت در ازای هیچ کار می‌کند. این واقعیت، که این امر به شکل شلوار دوزی انجام می‌شود، صرفاً رابطی واقعی را می‌پوشاند. صاحب خیاط خانه به مجرد این که بتواند، خواهد کوشید تا شلوار را مجدداً به پول برگرداند؛ یعنی به شکلی برگرداند که در آن خصلت متعین کار خیاطی کلاً ناپدید شده و لذا، خدمات ارائه شده خود را در این نشان می‌دهد که به جای شش ساعت کار – که در مبلغ معینی پول بیان می‌شود – اکنون دوازده ساعت کار موجود است که در دو برابر آن مبلغ بیان می‌شود.

من (به عنوان مشتری) کار خیاطی را برای سرویسی که به عنوان **کار خیاطی** به من می‌دهد، می‌خرم، تا احتیاج مرا به پوشاک بر طرف کند. و لذا، یکی از **نیازهای** مرا برآورده سازد. صاحب خیاط خانه، کار خیاطی را به عنوان وسیله‌ای برای پول روی پول گذاشتن می‌خرد. من آن را برای آن می‌خرم، که ارزش مصرف خاصی تولید می‌کند، خدمات خاصی را در اختیار من می‌گذارد. او آن را به این جهت می‌خرد، که (این کار) ارزش مبادله‌ی بیش‌تری از آن چه خرج برداشته است، تولید می‌کند؛ یعنی صرفاً به عنوان وسیله‌ای برای مبادله‌ی کار کمتر یا کار بیش‌تر. وقتی مبادله‌ی مستقیم پول با کار، بدون آن که کار باعث ایجاد سرمایه شود، صورت می‌گیرد، یعنی هنگامی که کار به این ترتیب **کار مولد** نیست، به عنوان **خدمات** خریداری می‌شود که به طور کلی چیزی جز اسم دیگری برای ارزش مصرف خاص کار نیست، مانند هر کالای دیگر. معهداً، این اصطلاح ویژه‌ای برای ارزش مصرف خاص کار است، آن جا که این کار خدمت خود را نه به صورت یک **شیئی**، بلکه به صورت یک **فعالیت** ارائه می‌کند. خصوصیتی که به هر حال به هیچ وجه آن را مثلاً از یک ماشین یا یک ساعت متمایز نمی‌کند. **(«می‌دهم تا کار کنی، کار می‌کنم تا کار کنی، بده تا کار کنم، می‌دهم تا بدهی»)** (۸)، این‌ها اشکال مختلفی است که می‌تواند به یک سان برای بیان یک رابطی واحد به کار رود. در عین این که در تولید سرمایه داری «می‌دهم تا کار کنی»، رابطی کاملاً ویژه‌ای را میان ارزش مادی‌ای که داده می‌شود و فعالیت زنده‌ای که تصاحب می‌گردد، بیان می‌کند. لذا، از آن جا که در خرید **خدمات** هیچ رابطی ویژه‌ای میان کار و سرمایه در میان نیست، یعنی یا اساس چنین رابطی غایب است و یا کاملاً محو شده است، این (خدمات) طبیعتاً آن شکلی است که بسیار مورد علاقه‌ی سه (Say)، باستیا (Bastiat) و اعوان و انصار آن‌ها در توصیف **رابطی میان سرمایه و کار** است.

این سؤال که **ارزش** این خدمات چگونه تنظیم می‌شود و چطور خود این ارزش توسط قوانین حاکم بر مزد تعیین می‌گردد، هیچ ربطی به تحقیق در خصوص رابطی که این جا مورد بررسی ماست ندارد و متعلق به فصل مربوط به مزد است. چنین نتیجه می‌شود که صرف مبادله‌ی پول با کار، کار را **کار مولد** نمی‌کند و از سوی دیگر، بر **محتوای** این کار نیز در وهله‌ی اول از این لحاظ تأثیری ندارد. خود کارگر می‌تواند کار بخرد، یعنی کالایی بخرد که به شکل خدمات عرضه می‌شوند؛ و آن چه از مزد خود بابت این گونه خدمات می‌پردازد، خرجی است که به هیچ وجه با هر خرج دیگری که او از محل دست مزد خود بابت هر کالای دیگری می‌کند، تفاوتی ندارد. خدماتی که می‌خرد، ممکن است ضروری باشد یا نباشد، مثلاً خدمات یک طبیب، یا یک کشیش، درست همان طور که ممکن است نان بخرد یا شراب. به عنوان خریدار – یعنی نماینده‌ی پول در مواجهه با کالا – کارگر مطلقاً از همان مقوله‌ای است که سرمایه دار هنگامی که او نیز صرفاً به عنوان خریدار ظاهر می‌شود؛ یعنی هنگامی که معامله چیزی بیش‌تر از تغییر شکل پول به کالا در بر ندارد. این که قیمت این خدمات چگونه تعیین می‌شود و چه رابطی با خود مزد دارد، این که تا چه حد این قیمت بر طبق قوانین مزد تعیین می‌شود یا نمی‌شود، مسائلی است که باید در مبحث مزد بررسی شود و کاملاً به بررسی فعلی ما نامربوط است.

پس همان طور که صرف مبادله‌ی پول با کار، کار را به **کار مولد** تبدیل نمی‌کند، یا به عبارت دیگر، پول را به سرمایه تبدیل نمی‌کند، **محتوای** خصلت کنکرت کار، یعنی کاربرد خاص کار هم در وهله‌ی اول بی تأثیر به نظر می‌رسد. همان طور که دیدیم، همان کارگر خیاط در یک حالت مولد است و در حالت دیگر غیر مولد. خدمات یا **ارزش مصرف‌های** معینی که حامل شکل معینی از فعالیت یا کار هستند، در **کالا** متجسم می‌شوند. برخی دیگر، برعکس، هیچ اثر قابل لمسی که جدا از خود افراد انجام دهنده کار موجودیت داشته باشد، از خود به جای نمی‌گذارند. به عبارت دیگر، حاصل این‌ها یک **کالای قابل فروش** نیست. برای مثال، خدماتی که یک خواننده به من عرضه می‌کند، نیازهای زیبایی شناسانه‌ی مرا ارضاء می‌کند؛ اما آن چه من از آن لذت می‌برم، فعالیتی است که از خود خواننده تفکیک پذیر نیست و به مجرد این که کار او – یعنی خواندنش – تمام شود، لذت من هم تمام می‌شود. من از خود فعالیت – طنین آن در گوشم – لذت می‌برم. ممکن است این خدمات، مانند هر کالای دیگری که می‌خرم، ضروری باشد و یا صرفاً ضروری تصور شود، مثلاً خدمات یک سرباز یا طبیب یا وکیل دعوی. یا این که ممکن است خدماتی باشد که مایه‌ی خشنودی من می‌شود، اما به هر حال این هیچ تأثیری بر خصلت اقتصادی آن ندارد. اگر آدم سالمی باشم و بی نیاز از طبیب، همان قدر که از طاعون می‌گریزم، از پول دادن بابت طبیب و خدمات حقوقی نیز اجتناب می‌کنم.

خدمات ممکن است تحمیلی هم باشد، مثل **خدمات مقامات دولتی و غیره**. اگر من خدمات را نه برای رشد ذهنی‌ام، بلکه برای کسب مهارتی که بتوانم با آن پولی در بیاورم، بخرم – یا اگر کس دیگری این معلم را برای من بخرد – و اگر من واقعا چیزی بیاموزم (که به خودی خود کاملاً مستقل از پرداخت پول برای خدمات معلم است)، آن گاه هزینه‌ی این تعلیم و تربیت، درست مانند هزینه‌ی معیشت و بقای من، جزئی از هزینه‌ی تولید نیروی کار من محسوب می‌شود. اما کاربرد خاص این خدمات، **هیچ تغییری در رابطی اقتصادی نمی‌دهد**. این رابطی نیست که من در آن پول را به سرمایه تبدیل کنم، یا عرضه کننده‌ی این خدمات – یعنی معلم – مرا به **سرمایه دار خود**، ارباب خود، بدل سازد. ایضا این که طبیب بتواند مرا درمان کند، معلم موفق شود چیزی به من بیاموزد، و یا وکیل دعوی شکایت مرا در محکمه به کرسی بنشاند، نیز هیچ تأثیری در **خصلت اقتصادی** این رابطه ندارد. پولی که پرداخت شده، برای انجام خدمات به خودی خود بوده است. و لذا، بنا بر ماهیت مساله، نتیجه نمی‌تواند از جانب کسانی که این خدمات را انجام می‌دهند تضمین شود. درصد زیادی از خدمات به قلمرو **هزینه‌ی مصرف** کالاهای تعلق دارند، مانند خدمات آشپز، خدمت کار و غیره.

این خصلت هر کار **غیر مولد** است که تنها به درجه‌ای می‌تواند تحت اختیار انسان قرار بگیرد، مانند خرید هر کالای مصرفی دیگری که انسان **کارگران مولد** را استثمار کند. بنابراین، از میان تمام افراد، **کارگر مولد** کم‌ترین اختیار را بر **خدمات** کارگران غیر مولد دارد. از سوی دیگر، اما قدرت شخص در استخدام **کارگران مولد** به هیچ وجه به همان نسبتی که شخص **کارگران غیر مولد** را به کار می‌گیرد، افزایش نمی‌یابد، بلکه برعکس به همان نسبت کاهش می‌یابد؛ هر چند، به هر حال، فرد باید برای خدمات اجباری (دولت، مالیات‌ها) پول بپردازد. **کارگران مولد** ممکن است خود در رابطه با شخص (مصرف کننده) کارگر **غیر مولد** محسوب شوند. مثلاً اگر من خانام را بدهم، تا از نو گچ کاری کنند و گچ کارها کارگران مزدبگیری باشند که برای استادکاری که با من قرارداد می‌بندد، کار می‌کنند، آن گاه برای من این وضع فرقی با حالتی که خانام را گچ کاری شده خریده باشم، ندارد؛ گویی که من پول را خرج کالایی برای مصرف شخصی‌ام کرده‌ام. اما برای استادکار که این کارگران را به کار می‌گمارد، این‌ها کارگر مولد محسوب می‌شوند؛ زیرا برای او ارزش اضافه تولید می‌کنند.

* * *

این که از نظر تولید سرمایه داری، کارگری که کالای قابل فروش تولید می‌کند، اما

صرفاً به اندازه‌های معادل با نیروی کار خودش تولید می‌کند و لذا، برای سرمایه دار ارزش اضافه تولید نمی‌کند، چقدر نامولد است، به خوبی در نوشته هایی از ریکاردو – که او در آن، این گونه افراد را مایهی دردسر (۹) می‌خواند – مشهود است. این تئوری و پراتیک سرمایه است.

«هم تئوری مربوط به سرمایه و هم عمل متوقف کردن کار در آن نقطه‌ای که توانسته باشد علاوه بر معاش کارگران سودی هم برای سرمایه تولید کند، با قوانین طبیعی ناظر بر تولید متناقض به نظر می‌رسد.» (توماس هاجکین، «اقتصاد سیاسی عامه فهم»، لندن، ۱۸۲۷، صفحه ۲۳۸)

دیدیم که: پروسه‌ی تولید نه تنها پروسه‌ی تولید کالا، بلکه پروسه‌ی تولید ارزش اضافه، جذب کار اضافه و لذا پروسه‌ی تولید سرمایه است. اولین عمل فرمال مبادله‌ی بین پول و کار یا سرمایه و کار تنها به صورت بالقوه به معنای تصاحب کار زنده‌ی یک فرد دیگر مادیت یافته است. پروسه‌ی عملی تصاحب تنها در پروسه‌ی عملی تولید به وقوع می‌پیوندد که داد و ستد فرمال اول، مرحله‌ی قبلی آن محسوب می‌شود؛ مرحله‌ای که در آن سرمایه دار و کارگر صرفاً به مثابه صاحبان کالا، به مثابه خریدار و فروشنده، با هم روبرو می‌شوند. به همین دلیل، اقتصاددانان عامی – نظیر باستیا – از این داد و ستد فرمال اولیه فراتر نمی‌روند، تا درست با همین کلک رابطه‌ی سرمایه دارانه‌ی ویژه را از نظر پوشانند. این تمایز (بین دو مرحله‌ی فوق) به طرز چشم گیری در مبادله‌ی پول با کار غیر مولد آشکار می‌شود. این جا پول و کار صرفاً به عنوان کالا با هم مبادله می‌شوند، به طوری که این مبادله موجود سرمایه نیست، بلکه خرج کردن درآمد است.

F: کار صنعت گران و دهقانان در جامعه‌ی سرمایه داری

با این اوصاف، موقعیت صنعت گران مستقل یا دهقانانی که کارگر استخدام نمی‌کنند و بنابراین، به منزله‌ی سرمایه دار تولید نمی‌کنند، از چه قرار است؟ یا مساله به این نحو است که همان طور که در مورد دهقانان صادق است (بر خلاف مثلاً باغبانی، که به خانه‌ی اشخاص سر می‌زند)، این‌ها تولید کننده‌ی کالا هستند و شخص از آن‌ها کالا می‌خرد، که در این حالت برای مثال این که صنعت گر مطابق سفارش تولید می‌کند، حال آن که دهقانان محصول خود را بر حسب امکانات خودش تولید می‌کنند، کاملاً علی السویه است. در حالت اخیر، هر دو به عنوان فروشنده‌ی

کالا، و نه فروشنده‌ی کار، با خریدار مواجه می‌شوند و لذا، این رابطه هیچ ارتباطی با مبادله‌ی کار و سرمایه ندارد. به همین اعتبار، این امر ربطی به تمایز میان کار مولد و غیر مولد هم پیدا نمی‌کند؛ چرا که این تمایز کاملاً به این برمی‌گردد که آیا کار با پول به عنوان پول مبادله شده است، یا با پول به عنوان سرمایه‌ی پولی. بنابراین، دهقانان و صنعت گران در این حالت نه به جرگه‌ی کارگران مولد تعلق دارند و نه به کارگران غیر مولد؛ هر چند که هر دو تولید کننده‌ی کالا هستند. تولید این‌ها در زمره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه داری قرار نمی‌گیرد.

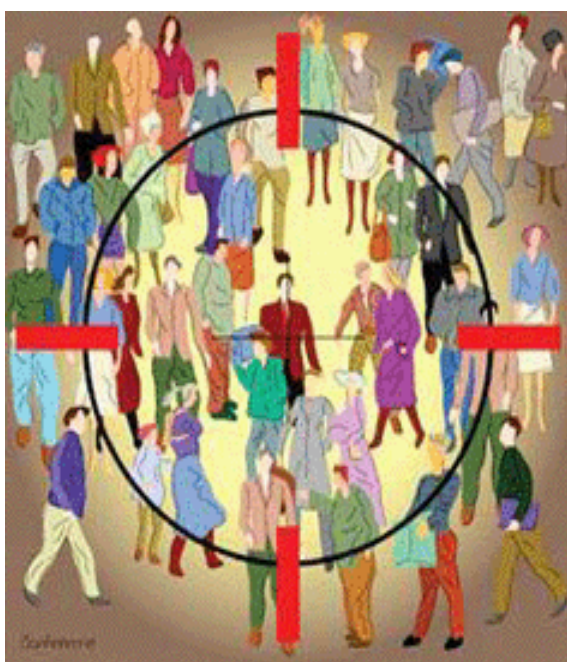
این امکان وجود دارد، که این تولید کنندگان – که با وسایل تولید متعلق به خودشان کار می‌کنند – نه تنها نیروی کار خود را بازتولید کنند، بلکه ارزش اضافه نیز ایجاد نمایند و به اعتبار موقعیت شان خود یا تمام یا بخشی از ارزش اضافه‌ی خود را تصاحب

نمایند؛ (چرا می‌گوییم بخشی از ارزش اضافه، زیرا بخشی از آن به صورت مالیات و غیره از آن‌ها گرفته می‌شود) این جاست که ما با ویژگی‌ای روبرو می‌شویم، که خصلت نمای جوامعی است که در آن یک شیوه‌ی تولید غلبه دارد، اگر چه تمام روابط تولید تحت تابعیت آن در نیامده‌اند. برای مثال، در جامعه‌ی فئودالی (که به بهترین وجه در انگلستان می‌تواند مشاهده شود، زیرا سیستم فئودالیسم به طور حاضر و آماده از نماندی به انگلستان وارد شد و شکل آن به آن چه که از جهات بسیار یک بنیاد اجتماعی متفاوت بود، تحمیل گشت)، رابطه‌ی که بسیار با طبیعت فئودالیسم فاصله داشتند از شکل فئودالی برخوردار شدند. مثلاً نظیر رابطه‌ی پولی ساده که در آن هیچ نشانی از روابط خدمات شخصی متقابل، از نوع رابطه‌ی ارباب و رعیت، وجود نداشت. به عنوان نمونه، این یک تصور واهی است که گویا دهقانان خرده پا در ملک اربابی زمین خود را داشتند.

در شیوه‌ی تولید سرمایه داری نیز دقیقاً به همین صورت است. دهقان یا صنعت گر مستقل به دو شخصیت مستقل، به دو شخصیت جداگانه، تجربه می‌شود. * به عنوان مالک وسایل تولید، او یک سرمایه دار است. به عنوان کسی که کار می‌کند، او کارگر مزدبگیر خودش است. بنابراین، به عنوان سرمایه دار به خودش مزد می‌پردازد و از سرمایه‌اش سود می‌برد. به عبارت دیگر، او خودش را به عنوان کارگر مزدی استشار می‌کند و خراجی را که کارگر به سرمایه بدهکار است، به صورت ارزش اضافه به خودش می‌پردازد. شاید او حتا مبلغی هم به عنوان شخص ثالث، یعنی مالک زمین، به خودش بپردازد (اجاره)، درست به همان صورت که (همان طور که پایین‌تر خواهیم دید) سرمایه دار صنعتی هنگامی که با سرمایه‌ی خودش کار می‌کند، به خود بهره می‌پردازد و این را نه به منزله‌ی بدهی‌اش به خود به عنوان سرمایه دار صنعتی، بلکه به عنوان بدهی به مالک سرمایه – به همین معنی بسیط کلمه – می‌نگرد.

خصلت اجتماعی متعین وسایل تولید در تولید سرمایه داری – که حاکی از وجود روابط تولیدی خاصی است – چنان با وجود مادی این وسایل تولید به عنوان وسایل تولید درهم آمیخته است و در تفکر جامعه‌ی بورژوازی چنان این دو از هم تفکیک ناپذیرند، که این تعیین (تعیین مفهومی) حتا آن جا که رابطه (تولیدی) در تناقض مستقیم با آن است، مفروض گرفته می‌شود. * وسایل تولید فقط به درجه‌ای به سرمایه بدل می‌شوند، که از کارگر جدا شده و به مثابه نیرویی مستقل در برابر کار قرار گرفته باشند. اما در حالت فوق الذکر، تولید کننده – کارگر – صاحب و مالک وسایل تولید خویش است. بنابراین، این وسایل سرمایه نیستند، همان طور که رابطه‌ی او با آن‌ها رابطه‌ی کار مزدی نیست. معهذاً به این وسایل به عنوان سرمایه نگریسته می‌شود و خود او به دو بخش تقسیم می‌گردد، به نحوی که او به عنوان سرمایه دار، خودش را به عنوان کارگر مزدبگیر استخدام می‌کند.

در حقیقت، این نحوه‌ی نگرش هر قدر هم که در نظر اول غیر منطقی به نظر برسد، با این وجود تا این حد صحیح است که در این حالت، تولید کننده فی الواقع برای خودش ارزش اضافه تولید می‌کند (با این فرض که کالای خود را به ارزش واقعی‌اش بفروشد). به عبارت دیگر، صرفاً کار خود او محصول مادیت یافته است. اما او این واقعیت را که خودش قادر است کل محصول کارش را برای خود بردارد و این امر را که مازاد و مابه التفاوت ارزش محصول به نسبت مثلاً قیمت متوسط یک روز کارش توسط شخص ثالثی



– **اربابی** – تصاحب نمی‌شود، هیچ یک را مدیون کار کردنش نیست؛ چرا که از این لحاظ هیچ تمایزی با هیچ کارگر دیگری ندارد، بلکه مدیون مالکیت‌اش بر وسایل تولید است. بنابراین، صرفاً از طریق مالکیت‌اش بر این وسایل تولید است که او ارزش اضافی خودش را صاحب می‌شود. و بدین ترتیب، در رابطه با خودش به عنوان کارگر مزدبگیر، نقش سرمایه دار خودش را پیدا می‌کند.

جدایی به مثابه رابطه‌ی متعارف در این جامعه نمودار می‌گردد. بنابراین، آن جا که این جدایی در واقعیت امر صدق نمی‌کند، مفروض گرفته می‌شود؛ و همان طور که دیدیم از این لحاظ به درستی هم مفروض گرفته می‌شود؛ چرا که (در تمایز با مثلاً اوضاع رم باستان یا نروژ یا شمال غربی ایالات متحده) در این جامعه، **یگانگی** امر تصادفی و **جدایی** امر متعارف است؛ و لذا، حتا آن جا که کسی کارکردهای جداگانه را وحدت می‌بخشد، باز جدایی است که به عنوان رابطه‌ی (واقعی) در نظر گرفته می‌شود. این جا، این واقعیت به طرز چشم گیری آشکار می‌شود که سرمایه دار صرفاً کارکردی از سرمایه و کارگر کارکردی از نیروی کار است؛ زیرا این نیز یک قانون است که توسعه‌ی اقتصادی، کارکردهای مختلفی به افراد مختلف تخصیص می‌دهد؛ و صنعت گر یا دهقانی که با وسایل تولید خودش تولید می‌کند، به تدریج یا به سرمایه دار کوچکی تبدیل می‌گردد که کار دیگران را استثمار می‌کند و یا خود وسایل تولیدش را از دست خواهد داد و به کارگر مزدبگیر تبدیل خواهد شد. (حالت دوم ممکن است در وهله‌ی اول به نحوی اتفاق بیفتد که شخص مالک <آسمی وسایل تولید خود باقی بماند، مانند شرایط رهن) این گرایش موجود در آن نوع جامعه‌ای است، که شیوه‌ی تولید سرمایه داری غلبه دارد.

به **تولید سرمایه داری** به وجود خود ادامه می‌دهد، که در آن انواع تولید کنندگان عملی و هنری، صنعت گران یا متخصصین، برای سرمایه‌ی تجاری مشترک ناشر کار می‌کنند؛ رابطه‌ای که هیچ ربطی به شیوه‌ی تولید سرمایه داری به معنی اخص کلمه ندارد و حتا از لحاظ صوری هنوز تحت سیطره‌ی آن در نیامده است. این واقعیت نیز دقیقاً در همین اشکال سنتی است که استثمار کار در بالاترین حد خود قرار دارد، تغییری در مساله نمی‌دهد.

۲- حالتی که تولید نتواند از عمل تولید کردن تفکیک شود. مثل کار تمام بازیگران، نقال‌ها، هنرپیشه‌ها، معلمین، اطبا، کشیشان و غیره. این جا نیز صرفاً تا حد محدودی به شیوه‌ی تولید سرمایه داری برخورد می‌کنیم و به خاطر خصلت این عرصه‌ها، شیوه‌ی تولید سرمایه داری صرفاً در موارد معدودی می‌تواند به عمل در آید. مثلاً معلمین در موسسات آموزشی ممکن است صرفاً کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب موسسه باشند. از این نوع کارخانه‌های تعلیم و تربیت در انگلستان فراوان است. اگر چه در رابطه با شاگردان، معلمان **کارگر مولد** نیستند، در رابطه با کارفرمای خود کارگر مولدند. صاحب کار، سرمایه‌اش را با نیروی کار آنان مبادله می‌کند و خود از طریق این پروسه ثروت می‌اندوزد. وضع در بنگاه‌هایی نظیر تئاترها و نمایش خانه‌ها و غیره نیز به همین صورت است. در چنین مواردی، رابطه‌ی هنرپیشه با تماشاگران، رابطه‌ی یک هنرمند است، اما در قبال کارفرمای خود او یک **کارگر مولد** است. (به هر حال) تمام این جلوه‌های تولید سرمایه داری در این عرصه، در قیاس با کلیت تولید چنان ناچیزند که می‌توان کلاً از همی این‌ها صرف نظر کرد.

آ: مساله‌ی کار مولد از نقطه نظر پروسه‌ی تولید مادی

با توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه داری که در آن کارگران متعدد در تولید کالای واحد مشارکت می‌کنند، طبعاً رابطه‌ی مستقیمی که کار هر یک از آن‌ها با شیئی تولید شده پیدا می‌کند، بسیار متنوع خواهد بود. برای مثال، کارگران غیر ماهر – در کارخانه‌ای که قبلاً به آن اشاره کردیم – مستقیماً هیچ نقشی در کار بر روی مواد خام ندارند. آن کارگرانی هم که وظیفه‌ی نظارت بر کسانی را دارند که مستقیماً روی مواد خام کار می‌کنند، خود یک پله از این (پروسه) دورترند. مهندس قسمت هم به سهم خود رابطه‌ی دیگری دارد و عمدتاً کار فکری می‌کند و قس علیهذا. اما **کلیت این کارگران** که صاحب نیروی کار با ارزش‌های مختلف هستند (هر چند همی کارکنان از سطحی کمابیش یک سان برخوردارند)، محصول را تولید می‌کنند؛ محصولی که به عنوان **نتیجه‌ی** پروسه‌ی کار در یک **کالا** یا **محصول مادی** متجلی می‌شود. و این کارگران – همه با هم – به عنوان یک کارگاه، ماشین زنده‌ی تولید این **محصولات** اند. درست همان طور که اگر پروسه‌ی تولید را در کلیت آن در نظر بگیریم، آن‌ها کار خود را با سرمایه مبادله می‌کنند و پول سرمایه دار را به صورت سرمایه بازتولید می‌کنند؛ یعنی به صورت ارزشی که ارزش اضافه تولید می‌کند، به صورت ارزش خودافزا.

مسئله این یک خصلت شیوه‌ی تولید سرمایه داری است که انواع مختلف کار و لذا، کار فکری و یدی – و نیز انواعی از کار را که در آن یکی از این دو جنبه‌ی ثقل بیش‌تری دارد – از هم تفکیک می‌کند و میان افراد مختلف تقسیم می‌نماید. اما این مساله نافی این نیست که محصول مادی، **محصول مشترک** این افراد است؛ یعنی محصول مشترک آن‌ها، که در ثروت مادی تجسم یافته است. درست همان طور که این مساله مانع و نافی این واقعیت نیست که در رابطه با سرمایه، این افراد کارگران مزدبگیر هستند و به معنای بارز کلمه، **کارگران مولدند**. کلیه‌ی این افراد، نه تنها **مستقیماً** در تولید ثروت مادی دخیل می‌شوند، بلکه کار خود را **مستقیماً** با پول به مثابه سرمایه مبادله می‌کنند و لذا، مستقیماً علاوه بر مزد خود، ارزش اضافه‌ای برای سرمایه دار تولید می‌کنند. کار این‌ها شامل کار پرداخت شده، به علاوه‌ی کار اضافه‌ی پرداخت نشده (بلاعوض) است.

ب: تعریف تکمیلی از کار مولد به عنوان کاری که در ثروت مادی تحقق می‌یابد

بنابراین، در بررسی روابط اساسی تولید سرمایه داری می‌توان چنین فرض کرد که کل دنیای کالاها، تمام عرصه‌های تولید مادی – تولید ثروت مادی – (به طور فرمال و یا واقعی) تحت تابعیت شیوه‌ی تولید سرمایه داری در آمده است؛ (زیرا این آن چیزی است، که کمابیش کاملاً دارد اتفاق می‌افتد؛ زیرا این هدف اصلی است و تنها در صورت تحقق آن، قدرت مولد کار به بیش‌ترین درجه بسط خواهد یافت.) بر این مبنا – که حد نهایی (این پروسه) را بیان می‌کند و لذا، مداوماً به تبیین هر چه دقیق‌تری از واقعیت نزدیک می‌شود – تمام کارگران که به تولید مشغول‌اند، کارگر مزدبگیر هستند و وسایل تولید در تمام این عرصه‌ها به منزله‌ی سرمایه در مقابل آن‌ها قرار می‌گیرد. پس می‌توان گفت که این یک خصلت مشخصه‌ی **کارگران مولد** – یعنی کارگرانی که سرمایه تولید می‌کنند – است که کار آن‌ها خود را در کالا، در ثروت مادی، مجسم می‌کند. لذا، **کار مولد** علاوه بر خصلت تعیین کننده‌اش – که ابداع محتوای کار را به حساب نمی‌آورد و کاملاً از این محتوا مستقل است – از یک تعریف ثانوی، متفاوت و فرعی نیز برخوردار می‌گردد.

ج: بروزات سرمایه داری در عرصه‌ی تولید غیر مادی

تولید غیر مادی حتا هنگامی که صرفاً برای مبادله انجام می‌شود، یعنی هنگامی که **کالا** تولید می‌کند، می‌تواند بر دو نوع باشد:

۱- حالتی که ماحصل تولید **کالا** یا ارزش مصرفی باشد، که شکل متفاوت و مستقلی از تولید کننده و مصرف کننده به خود می‌گیرد. این کالاها، بنابراین، می‌توانند در فاصله‌ی بین تولید و مصرف موجودیت داشته باشند و در این فاصله به عنوان **کالاهای قابل فروش** به گردش بیافتند، نظیر کتب، تابلوهای نقاشی و در یک کلام، تمام محصولات هنری‌ای که از اجرای هنری خود هنرمند متمایزند. این جا، تولید سرمایه داری تنها در قلمرو محدودی می‌تواند عمل کند. برای نمونه، مانند هنگامی که مولف یک اثر مشترک – مثلاً یک دایره المعارف – عده‌ای دیگر را به عنوان قلم زن استثمار می‌کند. در این عرصه عمدتاً یک **شکل انتقالی**

ل: صنعت حمل و نقل به عنوان یک شاخه تولید مادی.

کار مولد در صنعت حمل و نقل

علاوه بر صنایع استخراجی، کشاورزی و مانوفاکتورها، عرصه چهارمی از تولید مادی وجود دارد که آن هم مراحل مختلف صنعت دستی، مانوفاکتور و صنعت ماشینی را طی می‌کند. این صنعت، صنعت **حمل و نقل** است که به حمل و نقل کالاها و مردم می‌پردازد. رابطه **کار مولد**، یعنی کارگر مزدی با سرمایه در این جا نیز درست مانند عرصه های دیگر تولید مادی است. به علاوه، در مورد اخیر یک تغییر مادی در موضوع کار رخ می‌دهد. یک تغییر **مکانی**، یک تغییر جا. در مورد حمل و نقل مردم، این امر صرفاً صورت خدماتی را به خود می‌گیرد که توسط صاحب بنگاه در اختیار آنها قرار داده شده است. اما رابطه میان خریدار و فروشنده این **خدمات** هیچ ربطی به رابطه کار مولد با سرمایه ندارد، همان طور که رابطه میان خریدار و فروشنده نخ.

اما از سوی دیگر، اگر این پروسه را در رابطه با کالاها مد نظر بگیریم، در این حالت یقیناً در پروسه کار تغییری در موضوع کار، یعنی **کالا**، رخ می‌دهد. وجود مکانی آن تغییر داده می‌شود و هم راه آن تغییری در ارزش مصرف آن صورت می‌گیرد؛ چرا که این ارزش مصرف تغییر جا داده است. به همان نسبتی که این تغییر در ارزش مصرف متضمن انجام کار است، ارزش مبادله آن نیز افزایش می‌یابد؛ کاری که مقدار آن بخشا توسط استهلاك سرمایه‌ی ثابت - یعنی کل کار مادیت یافتگی که در تولید کالا صرف شده است و بخشا توسط کمیت کار زنده - تعیین می‌گردد. درست مانند پروسه افزایش ارزش هر کالای دیگر.

وقتی کالا به مقصد می‌رسد، تغییر حاصله در ارزش مصرف آن ناپدید می‌شود و دیگر تنها در ارزش مبادله‌ی بالاتر آن، در قیمت بیشتر آن، نمودار می‌گردد. و اگر چه در این حالت، کاری که واقعا انجام شده است، هیچ نشانی از خود در ارزش مصرف به جا نگذاشته است، اما با این وجود در ارزش مبادله این محصول مادی متحقق شده است. لذا در این شاخه صنعت نیز، مانند هر عرصه دیگر تولید مادی، این حکم صادق است که کار خود را در **کالا** متجسم و ادغام می‌کند، حتا اگر هیچ رد مشهودی از خود در ارزش مصرف کالای مزبور بر جای نگذاشته باشد.

* * *

تا این جا به سرمایه‌ی مولد، یعنی سرمایه‌ای که در **پروسه‌ی مستقیم تولید** به کار گرفته می‌شود، پرداخته‌ایم. در مرحله‌ی بعد به سرمایه در **پروسه‌ی گردش** می‌رسیم و تنها پس از آن، با تحلیل شکل خاصی که سرمایه به صورت **سرمایه‌ی تجاری** به خود می‌گیرد، می‌توان به این سؤال پاسخ داد که تا چه حد کارگرانی که توسط این نوع سرمایه به کار گرفته می‌شوند، مولد یا غیر مولدند.

* * *

یادداشت‌ها:

۱- منظور مارکس این جا بخش «تابع شدن صوری و واقعی کار به سرمایه» است «دست نوشته‌ها»، دفتر ۲۱، صفحات ۱۶-۱۳۰۶ که بلافاصله قبل از بخش «بارآوری سرمایه، کار مولد و غیر مولد» قرار دارد. در خصوص تابع شدن صوری و واقعی کار به سرمایه، رجوع کنید به «سرمایه»، جلد اول، صفحات ۵۰۹-۱۰ و ۷۳۶-۳۷؛

۲- در «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹)، مارکس نشان داده بود که در جامعه بورژوازی رمزآمیز شدن روابط اجتماعی به طرز برجسته‌ای خود را در مورد پول به نمایش می‌گذارد. تبلور ثروت به صورت فتیش (شیئی مقدس) در فلزات گرانبها یک حصلت شاخص تولید بورژوازی است. مارکس پروسه فتیشیزه شدن روابط اجتماعی بورژوازی را در دفتر ۱۵، صفحات ۸۹۱-۹۱ و ۹۱۰-۹۱ «دست نوشته» تحلیل می‌کند؛

۳- مارکس در جلد اول «سرمایه» می‌نویسد: «علم به بیان کلی هیچ خرجی برای

سرمایه ندارد، اما او به هر حال از آن بهره برداری می‌کند. علم دیگران، درست مانند کار دیگران، ضمیمه سرمایه می‌شود. تصاحب سرمایه دارانه‌ی علم یا ثروت مادی، با تصاحب شخصی آن بسیار متفاوت است. دکتر «اور» خود از جهل عظیم کارخانه داران عزیزش که ماشین آلات را به کار می‌برند، بی آن که چیزی راجع به علم مکانیک بدانند، ابراز انزجار می‌کند.» (مارکس، «سرمایه» جلد اول، چاپ لندن، صفحه ۸۷-۳۸۶، پاورقی سوم)؛

۴- مارکس از حرف یونانی «دلتا» که در ریاضیات علامت «مقدار اضافی» است، به عنوان نشانه‌ای برای ارزش اضافه استفاده می‌کند. پایین‌تر در همین متن او حرف h را به همین معنی به کار می‌برد؛

۵- این جا و قدری پایین‌تر، مارکس حرف X را به عنوان علامت ارزش اضافه به کار می‌برد؛

۶- منظور مارکس از بخش «مبادله با کار، پروسه‌ی کار، تولید ارزش اضافه» است (دفتر اول، صفحات ۵۳-۱۵ «دست نوشته») که در آن زیربخشی تحت عنوان «وحدت پروسه‌ی کار و پروسه‌ی تولید ارزش اضافه (پروسه‌ی تولید سرمایه داری)» وجود دارد؛

۷- مارکس این جا به زیربخش‌های «ارزش نیروی کار، حداقل دست مزدها یا متوسط دست مزدها» (دفتر اول، صفحات ۲۵-۲۱) و «مبادله‌ی بین پول و نیروی کار» (همان جا، صفحات ۳۴-۲۵) اشاره می‌کند. مارکس در دفتر ۲۱، صفحات ۱۴-۱۳۱۲، «دست نوشته‌ها» به مساله‌ی «قیمت کار» می‌پردازد؛

۸- *Do ut facias, facio ut facias, facio ut des, do ut des*

این، چهار فرمول قرارداد و معامله در قانون رم است.

۹- منظور مارکس، فصل ۲۶ «درباره‌ی درآمد خالص و ناخالص» در کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» ریکاردو است.

* * *

* در بنگاه‌های کوچک... **صاحب کار** غالباً **کارگر** خودش است. (استورش، «درس اقتصاد سیاسی»، چاپ پترزبورگ، صفحه ۲۴۲)؛

* به بیان ساده‌تر منظور مارکس این است که جامعه‌ی بورژوازی به هر وسیله‌ی تولید به عنوان سرمایه می‌نگردد و لذا حتا آن جا که این وسایل تولید عملاً در یک رابطه‌ی سرمایه دارانه قرار ندارند، زیرا مالک وسایل تولید خود با آن کار می‌کند، باز هم این وسایل از لحاظ مفهومی سرمایه تلقی می‌شوند. (مترجم)

* * *

توضیح «نگاه»:

نوشته‌ی «درباره‌ی کار مولد و غیر مولد»، اثر ارزنده‌ی مارکس، اول بار در نشریه‌ی «بسوی سوسیالیسم»، نشریه‌ی تئوریک حزب کمونیست ایران، شماره‌ی دوم، آذر ماه ۱۳۶۴، درج شد.

